

خشم صاعقه

صبح است و باز مرمره خندان است

آسوده از حوادث دوران است

آغوش می‌گشاید و می‌بندد

مست است و عشوه‌هاش فراوان است

امواج گیسوان نظرگیرش

در انحنای باد پریشان است

یک‌باره خشم صاعقه می‌جنبد

حس می‌کنم که اول توفان است

فریاد سرخ می‌وزد از هر سو

دریا در آستانه‌ی طغیان است

انگار می‌رسد شبیحی از دور

چیزی شبیه وحشت عریان است!

ترکیب این شگفت هیولایی

از دیو و جن و غول بیابان است

موجود منکری که سرش، تنها

ترکیب آرواره و دندان است

یک پای او در آن طرف تاریخ

پای دگر در این سر میدان است

در زیر پاش هرچه که می‌بینی

از هست و نیست یکسره ویران است
خون می چکد از آتش ناخن هاش
خونی که رنگ خون شهیدان است
صد مهره بسته است به تسبیحش
کز دانه های کله ی انسان است
روی صلیب گردنش آویزان
صدها هزار جمجمه جنبان است
این یک هنوز در هوس شاهی
آن یک هنوز گوش به فرمان است
آن از گروه دولت عثمانی
این از نژاد مردم یونان است
این از تبار سلسله ی رومی
آن از سپاه فاتح سلطان است
غوغای گیج جمجمه ها در آب
چون گله های بی سروسامان است

شاعر نشسته این طرف ساحل
مبهوت و منگ و خسته و حیران است
دریا ولی هنوز همان دریاست
مست است و عشوه هاش دوچندان است
رو می کند به شاعر و می خندد

یعنی: «از این قماش فراوان است
این عادت همیشه‌ی تاریخ است
این اقتضای عالم امکان است
آن نقش جان‌گداز که می‌دید
آن روی سکه است که پنهان است
این روی آن بهار و گل و سبزه
آن رو کویر خشک و زمستان است
در چشم من که چشم اساطیریست
این هر دو از نظایر یکسان است»

دریا اگرچه شاد و غزل‌خوان است
شاعر ولی هنوز پریشان است!